

سوره دوازدهم - یوسف

این سوره در مکه نازل شده و ۱۱۱ آیه دارد.

به نام خداوند بخشنده مهربان

الف. لام. را. (از حروف مقطعه قرآن) این است آیات کتاب روشن. ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم باشد که شما دریابید. بهترین قصه‌ها را با وحی این قرآن بر تو بر خوانیم هر چند که پیش از این آگاه نبودی. (۱-۳)

هنگامی که یوسف به پدرش گفت ای پدر! من در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم که بر من سجده می‌کنند! گفت ای پسرک من! خوابت را به برادرانت باز مگو که برایت نیرنگ کنند. همانا شیطان برای انسان دشمن آشکار است! و بدین سان پروردگارت تو را برمی‌گزیند و تعبیر رؤیاها را بر تو می‌آموزد و نعمت و لطف خویش را بر تو و بر فرزندان یعقوب تمام می‌کند. چنان‌که پیش از این بر پدران تو ابراهیم و اسحق تمام کرد. بی‌گمان پروردگار تو دانای فرزانه است. (۴-۶)

یقیناً در سرگذشت یوسف و برادرانش بر اهل سؤال و تحقیق عبرت‌هایی است. هنگامی که برادران یوسف گفتند او و برادرش پیش پدر از ما گرامی‌ترند در حالی‌که ما عده و گروهی هستیم. همانا که پدرمان در گمراهی آشکار است. یوسف را بکشید یا او را در دیار دیگری بيفکنید تا روی پدر به سوی شما باشد و بعد از آن گروهی نیکوکار باشید. یکی از آنها گفت اگر می‌خواهید کاری بکنید یوسف را مکشید. او را در ته چاهی بيفکنید تا برخی از کاروانیان او را برگیرند! (۷-۱۰)

گفتند ای پدر بر تو چه شده است که ما را بر یوسف امین نمی‌دانی در حالی که ما خیرخواه او هستیم. فردا او را با ما به صحرا بفرست تا نیک بخورد و بازی کند و یقیناً ما او را مراقبت می‌نمائیم. گفت از این که او را با خود بیرید اندوه‌گینم و می‌ترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غفلت نمانید! گفتند چگونه گرگ او را می‌خورد در حالی که ما گروهی نیرومندیم. اگر چنین باشد از زیانکاران خواهیم بود. (۱۱-۱۴)

پس چون او را بردند و همداستان شدند که در ته چاه بيفکنند بدو وحی کردیم که حتماً روزی آنان را بدین کارشان آگاه می‌کنی در حالی که آنها در نیابند. و شبانگاه با حال گریان پیش پدر آمدند. گفتند ای پدر! ما مسابقه گذاشته رفتیم که بر یکدیگر سبقت گیریم و یوسف را در کنار اشیاء خود گذاشتیم گرگ او را خورد گرچه ما راست می‌گوئیم تو باور نخواهی کرد. و پیراهن او را که به خون دروغین آلوده بودند پیش او آوردند! گفت نه! نفس شما چنین کاری بر شما بیاراست. پس شکیبائی بهتر است و از خدا بدان چه گفتید یاری می‌خواهم. (۱۵-۱۸)

و کاروانی بر سر آن چاه آمد. آن چه را که با آن آب می‌کشیدند در چاه کردند (آن کس که دلو را بیرون کشید وقتی یوسف را در آن دید) دلو را انداخت و گفت مژدگانی. اینک پسری. و او را مانند متاع گرانبهائی پنهان کردند و خدا بدان چه می‌کردند دانا است! و (برادرانش) او را به‌بهای اندک فروختند. به‌چند درهم و در این‌کار زهد و بی‌اعتنائی نشان دادند! (۱۹-۲۰)

۱. حضرت یعقوب که به اسرائیل معروف است دوازده پسر داشت. دو پسر آخر به نام یوسف و بنیامین از یک مادر به نام راحیل بودند و با برادران دیگر از طرف مادر ناتنی به حساب می‌آمدند.

۲. نوشته‌اند که برادران یوسف برای اطلاع از مرگ وی بر سر چاه آمدند. چون او را در آن کاروان دیدند گفتند این غلام ما است به ما باز گردانید که می‌خواستند بکشند ولی رئیس کاروان حاضر شد او را، که گفتند غلام است و آزاد نیست بخرد و به ۲۰ درهم از بردارن خرید و تعهد نمود <<< بقیه پاورقی در صفحه بعد

آن کس از اهالی مصر که او را خریده بود به زنش گفت وی را گرامی بدار که ما را سود دهد یا به فرزندیش بگیریم. و این چنین یوسف را در زمین جایگاهش دادیم و او را تعبیر خواب آموختیم و خدا بر امر خویش غلبه دارد ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند! و چون او به سن بلوغ رسید بدو حکمت آموختیم و ما نیکوکاران را این چنین پاداش می‌دهیم. (۲۱ - ۲۲) بانویی که در آن خانه بود با او بنای مراوده گذاشت. (روزی) در را بست و بدو گفت اینک من برای تو آماده‌ام. یوسف گفت پناه بر خدا که پروردگار من است و به‌من مقام نیکو عطا کرده و بی‌گمان او ظالمان را رستگار نسازد! زن قصد او کرد و یوسف نیز (برای رهائی از وی) قصد او نمود. اگر فضل خدا شامل حالش نمی‌شد (ممکن بود سقوط کند). این چنین کردیم که‌بدی و فحشا را از او بازگردانیم زیرا او از بندگان صالح ما بود. (۲۳ - ۲۴) آن هر دو برای رسیدن به در بر هم سبقت کردند و (زن) از پشت پیراهن یوسف را کشیده پاره کرد و (در این حال) شوهر زن را نزدیک در یافتند! زن گفت جزای کسی که بر عیال تو قصد بد کند چیست؟ جز این که او را در زندان کنند یا تحت عذاب دردناکی قرار دهند؟! یوسف گفت او با من قصد مراوده کرد. و شاهدهی از خانواده او (زن) گواهی داد که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده باشد در این صورت زن راست می‌گوید و یوسف از دروغ‌گویان خواهد بود! و اگر پیراهن از پشت دریده باشد پس زن دروغ‌گو است و یوسف از راستگویان می‌باشد! و چون دید پیراهن او از پشت دریده است گفت به راستی که آن نیرنگ شما زن‌ها است و مکر شما بزرگ باشد. ای یوسف! تو از این واقعه درگذر و ای زن تو نیز از گناه خویش آمرزش بخواه که همانا تو از خطاکاران بوده‌ای! (۲۵ - ۲۹)

زنان شهر گفتند زن عزیز قصد مراوده با غلامش داشته و مهر او دلش را ربوده است. ما او را در گمراهی آشکار می‌بینیم! و چون او مکر و ملالت آنها را شنید کس بر آنها فرستاده (دعوت کرد) و مجلسی آراسته، با متکاها بر آنها آماده نمود و به دست هر یک کاردی (و ترنجی) داد و به یوسف گفت که بدان مجلس درآی. چون زن‌ها او را دیدند بزرگش داشتند و دست‌های خود را بریدند و گفتند هرگز به خدا که این بشر نیست. این فرشته بزرگواری است! (زن) گفت این است آن کس که مرا برای دوست داشتن او سرزنش می‌کردید و درست است که من از نفس او کام خواستم اما او عصمت جست و اگر پس از این آن چه را که از او خواهم نکند زندانی شود و از خوارشدگان گردد! (۳۰ - ۳۲) یوسف گفت خدایا! برای من زندان خوشتر است از آن چه مرا بدان می‌خوانند و اگر تو نیرنگ آنها را از من باز نگردانی به سوی آنان میل کنم و از نادانان گردم! پروردگارش درخواست او را اجابت کرد و مکر آنها را از وی بگردانید همانا او شنوای دانا است. پس بعد از آن که دلایل بی‌گناهی یوسف را دیدند صلاح چنان دانستند که که او را تا مدتی زندانی کنند. (۳۳ - ۳۵)

با یوسف دو جوان هم زندانی شدند. یکی از آنها گفت من در خواب دیدم شراب می‌فشردم و دیگری گفت دیدم که بر سرم نان می‌برم مرغ‌ها از آن می‌خورند (و به یوسف گفتند) ما را به‌تعبیر آنها آگاه کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم! گفت تا طعمی برای شما بیاورند که بخورید من شما را به تأویل آنها خبر می‌دهم. این از آن جمله (فضیلت‌ها) است بقیه از صفحه قبل >>> که تا مصر لباس خشن بدو بپوشاند و غذای بد بدهد و او را در پشت شتر در جای ناهمورا بنشاند و پاهای او را از زیر شکم شتر ببندد. قباله کردند و برادرانش آن را مهر نمودند. آنها در این معامله بی‌اعتنائی نشان دادند و ارزان فروختند تا خریدار تصور کند غلام بی‌مقداری در نزد آنها است! خریدار او را به مصر برد و در آنجا بفروخت!

که پروردگام بر من آموخت. من آنین گروهی را که به خدا ایمان نمی‌آورند ترک کردم که آنها به آخرت هم کافر بودند! و از دین پدرانم ابراهیم، و اسحاق، و یعقوب پیروی کردم. بر ما سزاوار نیست که چیزی به خدا شریک قرار دهیم و این فضل و کرامت خدا بر ما و بر مردم است ولی بیشتر مردم سپاس نمی‌گزارند! (۳۶ - ۳۸)

ای دو یار زندانم! آیا معبودان و خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه توانا؟! آن چه جز او می‌پرستید جز نام‌هایی نیست که خود و پدرانتان ساخته‌اید و خدا هیچ دلیل و حجتی بر آنها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. فرموده است که غیر از او کسی را نپرستید. اینست دین پایدار ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند! ای یاران زندانی من! اما یکی از شما مولای خود را شراب بنوشاند. اما دیگری به دار آویخته شود پس مرغان از سرش بخورند! بگذشت کاری که درباره آن پرسش می‌کردید! و به آن که گمان می‌کرد نجات می‌یابد گفت مرا پیش مولایت یاد کن (باشد که آزاد کند). و شیطان یاد پروردگارش را از خاطرش برد! و چند سال در زندان بماند! (۳۹ - ۴۲)

ملک گفت در خواب دیدم هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را می‌خورند و هفت سنبل سبز و هفت سنبل خشک. ای بزرگان اگر علم تعبیر می‌دانید مرا به تعبیر آن آگاه سازید. گفتند خواب‌های پریشان است و ما تعبیر آنها را نمی‌دانیم! و آن یکی از دو نفر که از زندان رهایی یافته بود پس از سال‌ها یوسف را به یاد آورد و گفت مرا (به زندان) بفرستید شما را از تعبیر خواب آگاه می‌کنم. (و چون به زندان آمد گفت) یوسف! ای راستگو! ما را آگاه کن از این که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را می‌خورند و هفت خوشه سبز هفت سنبل خشک دیگر. که من پیش مردم بازگردم و شاید آنها (حقیقت امر را) بدانند. (۴۳ - ۴۶)

گفت هفت سال پی در پی زراعت کنید و هر چه درو کردید جز کمی که بخورید باقی را با خوشه‌اش انبار کنید. که بعد از این هفت سال، هفت سال سختی و قحطی پیش آید که آن چه را که پیش انبار کرده‌اید می‌خورید جز اندکی که برای تخم نگاه دارید! پس از آن سال‌های فراوانی و قحطی باز سالی بیاید که بر مردم باران بارد و به وسعت و فراوانی نعمت برسند. (۴۷ - ۴۹)

ملک گفت او را نزد من بیاورید. و چون فرستاده او آمد (یوسف) گفت به سوی مولایت برگرد و از او بپرس چه بود بر آن زنان که دست‌های خود را سخت بریدند. بی‌گمان پروردگار من به مکر آنها آگاه است! ملک (به آن زنان) گفت چه شد بر شما که از یوسف کام خواستید؟ گفتند حاشا لله که ما از او هیچ بدی نمی‌دانیم. زن عزیز گفت اکنون حق آشکار شد. من از نفس او کام جستم و همانا که او از راستگویان است. (۵۰ - ۵۱)

یوسف گفت این برای آن است که عزیز بدانند من در نهبان بدو خیانت نکرده‌ام و اینک خدا نیرنگ خائنان را رهبری ننماید! من نفس خود را تبرئه نمی‌نمایم زیرا نفس آدم را به بدی فرمان می‌دهد مگر آن که پروردگار من با لطف خود رحم کند. به راستی که پروردگار من آمرزنده مهربان است. (۵۲ - ۵۳)

ملک گفت او را پیش من آرید تا وی را خاص خود گردانم. پس چون با وی به سخن گفتن درآمد گفت تو امروز در نزد ما با منزلت و امین هستی. یوسف گفت مرا بر خزائن این دیار بر گمار همانا من نگاهبان دانایم! و این چنین یوسف را در زمین تمکن دادیم که در هر جای آن که بخواهد منزل کند. ما هر که را که خواهیم به رحمت و فضل خود

۱. شیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد و او برای آزادی خود به جای خدا به ملک توکل جست و غلام پس از خلاصی از زندان یوسف را فراموش کرد و او سال‌ها در زندان ماند.

بهره‌مند می‌سازیم و هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نگردانیم. و البته برای مؤمنان و پرهیزکاران پاداش آخرت بهتر است. (۵۴ - ۵۷)

و برادران یوسف (به سبب قحطی در کنعان و خریدن غله به مصر) آمدند و بر او وارد شدند. او آنها را شناخت ولی آنها او را نشناختند. وقتی بارشان را بسته و آماده کرد گفت برادر دیگران را نیز که از پدرتان است همراه بیاورید. مگر نمی‌بینید که من پیمانه تمام می‌دهم و بهترین میزبانانم؟! اگر او را همراه بیاورید دیگر برای شما غله نخواهد بود و پیش من نیائید! گفتند ما او را از پدرش می‌خواهیم و تا بنوانیم حتی این کار را می‌کنیم.

یوسف به غلامان خود سپرد بضاعت آنها را (آن چه که برای خرید غله داده بودند) در داخل بارهایشان بگذارند، باشد وقتی به خانه باز گشتند آنها را بیابند و باز آیند. (۵۸ - ۶۲)

آنها چون پیش پدر بازگشتند گفتند ای پدر! گندم دادن بر ما را برای بار دیگر منع کرده‌اند. برادرمان را با ما بفرست تا غله بگیریم و ما البته بر او نگاهبان می‌باشیم. یعقوب گفت آیا درباره او بر شما ایمن باشم؟! بدان سان که پیش از این در مورد برادرش اطمینان کردم؟ پس خدا بهترین نگاهبانان است و او مهربانترین مهربانانمی باشد. (۶۳ - ۶۴)

و چون بارهای خود را باز کردند بضاعت خود را در آن یافتند که به آنان بازگردانده شده بود. گفتند ای پدر! ما چه می‌خواهیم این ضاعت ما است که به ما بازگردانده شده است. (با آن باز برای گرفتن غله می‌رویم) و اهل خود را طعام می‌دهیم و برادرمان را حفاظت می‌کنیم و به قدر بار شتری هم اضافه بر متاعی که می‌گیریم به دست می‌آوریم. این پیمانه ناچیزی (برای عزیز مصر) است. (۶۵)

(پدر) گفت هرگز او را با شما نمی‌فرستم تا مرا پیمانی از خدا بدهید که او را بهمن باز آرید مگر آن که شما همگی به قهر هلاک شوید. و چون این میثاق را بدو دادند گفت خدا بر این که گوئیم وکیل و گواه است! و گفت ای فرزندان من! همگی از یک دروازه وارد نشوید. من در مقابل مشیت الهی شما را بی‌نیاز نتوانم کرد. حکم مخصوص اوست بدو توکل کنید و توکل کنندگان همه بر او توکل می‌نمایند! و چون از جایی که پدرشان گفته بود وارد شدند هیچ چیز آنها را از قضای الهی بی‌نیاز نکرد مگر خواستی که در دل یعقوب بود که آن را برآورده کرد. و بی‌گمان او صاحب دانش بود بدان چه ما بدو آموخته بودیم ولیکن بیشتر مردم نمی‌دانند. (۶۶ - ۶۸)

و چون پیش یوسف آمدند او برادر خویش را کنار خود نشاند و گفت یقین بدان من برادر توام. از آن چه برادران کردند غمین مباش! و چون بارهای آنها را آماده کردند جام آبخوری ملک را در بار برادرش گذاشتند. پس منادی ندا داد که ای کاروانیان شما دزد هستید! آنها رو به سوی غلامان کرده گفتند چه گم کرده‌اید؟ گفتند ظرف آبخوری ملک را گم کرده‌ایم هر کسی آن را بیاورد یک بار شتر گندم بدو داده شود و من آن را تضمین می‌نمایم! گفتند سوگند به خدا که شما به خوبی می‌دانید ما برای فساد به سرزمین شما نیامده‌ایم و ما دزد نیستیم. گفتند اگر کشف شد که شما دروغ می‌گوئید در آن صورت کیفر

۱. یوسف می‌دانست که برادرش بنیامین پیش پدر مانده است. برادران نیز وقتی حالات خود را بیان می‌کردند آن را بازگو نمودند.
۲. پس از ورود برادران، یوسف دستور داد برای آنها طعام بیاورند و برای هر دو برادر یک ظرف گذاشتند. بنیامین که برادر تنی یوسف بود تنها ماند و غمین نشست. یوسف سبب پرسید گفت اگر برادرم یوسف می‌ماند من هم با وی هم‌کاسه می‌شدم یوسف گفت متأثر مباش و خیال کن من برادر تو هستم با تو غذا می‌خورم که تنها نمانی و او را به اطاقی که خودش غذا می‌خورد برد و در آنجا گفت من یوسف برادر توام. تو از عملکرد برادران دلتنگ مباش و این مطلب را هم به کسی فاش مکن.

آن دزد چیست؟! گفتند کیفر آن کس که آن ظرف در داخل بارش پیدا شود خود اوست و ما ستمکاران را چنین کیفر می‌دهیم. (۶۹ - ۷۵)

پس غلامان قبل از بازرسی بار برادر، شروع به بازرسی بارهای آنها کردند، سپس آبخوری را از بار برادر در آوردند. بدین سان به یوسف تدبیر دادیم زیرا در آئین پادشاه (مصر) یوسف نمی‌توانست برادر خود را (به عنوان کیفر) بگیرد جز این که خدا بخواهد. مقام هر کس را که خواهیم بالا می‌بریم و برتر از هر دانائی توانائی می‌باشد! (برادران) گفتند اگر او دزدی کرد برادرش هم پیش از این دزدی کرده بود. یوسف (خشم) این تهمت را در نفس خویش پنهان داشت و آن را بر آنان آشکار نساخت. گفت شما مردم بدی هستید و خدا بدان چه وصف می‌کنید دانتر است! (۷۶ - ۷۷)

گفتند ای عزیز! او پدر پیری دارد یکی از ماها را به جای او بگیر ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم! گفت پناه می‌برم به خدا که جز آن کس را که ظرف نزد او پیدا شده نگاه داریم در این صورت از ستمکاران باشیم. (۷۸ - ۷۹)

و چون آنها از آوردن برادر نومید شدند به کنار وی رفته به رازگویی پرداختند. برادر بزرگ گفت آیا به یاد دارید که پدرتان از شما به نام خدا عهد و پیمان گرفت؟ پیش از آن هم در حق یوسف چه تقصیر کرد؟ پس من در این‌دیوار می‌مانم تا پدرم اجازه دهد یا خدا در حق من حکمی فرماید که او بهترین حکم‌کنندگان است! شما به‌سوی پدرتان بازگردید و بگوئید ای پدر فرزندی (بنیامین) دزدی کرد و ما جز آن چه دانستیم شهادت ندادیم و ما نگهبان بر غیب نبودیم (جز ظاهر امر از حقیقت آن اطلاع نداشتیم)! از مردم شهری که در آنجا بودیم و نیز از اهل کاروانی که در میان آنها آکدیم سؤال کن. همانا ما راست‌گویانیم! (۸۰ - ۸۲) (یعقوب) گفت (نه!) بلکه این نفس‌های شما است که این کارها را بر شما بیار است. صبر بهتر است. باشد که خداوند همگی آنها را به من بازگرداند که او دانای فرزانه است. و از آنها روی برگردانید و گفت ای دریغا بر یوسف! و از غم و اندوه چشمانش سپید و نابینا گشت و در عین حال خشم خود را نگه می‌داشت. گفتند به خدا سوگند آن قدر یوسف یوسف کنی تا مریض شوی یا خود را به دست هلاکت بسپاری! گفت همانا من غم و اندوه خود را به خدا بازگویم و از او چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید! ای پسران من بروید و یوسف و برادرش را جستجو کنید و از رحمت خدا نومید نگردید که جز کافران کسی از رحمت خدا نومید نشود! (۸۳ - ۸۷)

و چون آنها (بار دیگر) پیش یوسف آمدند گفتند ای عزیز! ما و خانوادمان به فقر و قحطی دچار شده‌ایم و با بضاعت و سرمایه اندک آمده‌ایم بر ما صدقه کن و غله بیشتر بده همانا خدا صدقه‌کنندگان را پاداش می‌دهد! گفت آیا می‌دانید هنگامی که نادان بودید بر سر یوسف و برادرش چه کردید؟! گفتند مگر تو یوسفی؟! گفت آری من یوسفم و این برادر من است. به یقین خدا بر من منت نهاد زیرا کسی که پرهیزکار و شکیبا باشد همانا خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نگرداند! گفتند به‌خدا قسم که به راستی تو را بر ما برتری داد و گرچه ما خطاکاران بودیم! گفت امروز بر شما جای ملامت و سرزنش نیست. خدا شما را

۱. یوسف می‌خواست بنیامین را نگاه دارد لذا آبخوری را در بار او نهادند و شروع به تفتیش کردند. در آئین مصریان چشم‌های دزد را در می‌آوردند یوسف برای آن‌که در مورد بنیامین چنین حکمی داده نشود تدبیر کرد و از برادرانش پرسید سزای چنین دزد در بین کنعانیان چیست؟ گفتند که دزد به بردگی صاحب مال درمی‌آید و در اختیار او قرار می‌گیرد. بر مبنای این آئین گفت پس سارق، یعنی بنیامین، متعلق به من می‌شود و پیش ما باید بماند.

می‌آمزد و او مهربانترین مهربانان است! این پیرهن مرا ببرید و آن را به صورت پدرم بیاندازید تا ببینا شود و او را با همه خانواده‌تان به اینجا بیاورید. (۸۸ - ۹۳)

هنگامی که کاروان از مصر فاصله گرفت پدرشان گفت اگر مرا به سست خردی متهم نسازید من بوی یوسف را می‌شنوم! گفتند به خدا که تو در گمراهی پیشینی! و چون بشیر مژده آورد و پیراهن را به صورت یعقوب انداخت بینائی او بازگشت. گفت به شما نگفتم که من از جانب خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید! گفتند ای پدر! از گناهان ما بر ما آمرزش بخواه واقعاً که خطاکار بودیم! گفت به زودی از پروردگارم برای شما مغفرت طلب خواهم نمود به راستی که او آمرزگار مهربان است. (۹۴ - ۹۸)

هنگامی که به یوسف رسیدند او پدر و مادر خود را در آغوش کشید^۱ و گفت به خواست خدا در کمال امن و امان وارد مصر شوید. پدر و مادرش را بر تخت نشانید و همگی خدا را سجده کردند. یوسف گفت ای پدر! این تعبیر آن رؤیای من بود که از پیش دیدم و خدا آن خواب را واقع و محقق گردانید و در حق من احسان فرمود که از زندانم به در آورد و بعد از آن که شیطان بین من و برادرانم جدائی افکند شما را از آن صحرای دور به من آورد. به راستی که پروردگار من بر هر که خواهد لطف کند و بی‌گمان او دانای فرزانه است. (۹۹ - ۱۰۰)

پروردگار! حقاً که تو مرا ملکت و فرمانروائی بخشیدی، و علم و تعبیر خواب به من آموختی، ای آفریدگار آسمان‌ها و زمین تویی ولی‌نعمت و یاور من در دنیا و آخرت. مرا فرمانبردار بمیران و به نیکوکاران ملحق گردان. (۱۰۱)

(ای محمد) این از خبرهای غیب است که بر تو وحی می‌کنم، و تو در آن هنگام که آنها (علیه یوسف) همداستان شدند مکر می‌کردند در کنار آنها نبود! و تو هر چه جهد کنی و برای به ایمان آوردن مردم حرص نشان دهی اکثر آنان ایمان آورنده نیستند. و تو از آنان (برای رسالت) مزد و پاداش نمی‌خواهی و این (کتاب) نیست مگر پند و اندرز برای جهانیان. و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین است که بر آنها می‌گذرند ولی از آنها روی برمی‌گردانند. و بیشتر آنها به خدا ایمان نیاورند مگر آن که باز در شرک باشند! آیا آنها ایمنند از این که عذاب فراگیری از جانب خدا بر آنان برسد؟ یا قیامت ناگهان بر آنها فراز آید و آنها در غفلت باشند؟! (۱۰۲ - ۱۰۷)

بگو این راه من است خلق را از روی بصیرت به سوی خدا فرا خوانم. من و آن کس که از من پیروی کند و پاکی خدارا است و من از مشرکان نیستم. (۱۰۸)

پیش از تو نفرستادیم مگر مردهائی از اهالی شهرها را، که بر آنها وحی کردیم. پس چرا (مردم) در روی زمین سیر نکردند تا بنگرند عاقبت کار آنهایی که پیش از ایشان بودند چگونه شده است؟! البته سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتر است آیا نمی‌اندیشند؟! هنگامی که فرستادگان ما (از هدایت آنها) نومید گشتند و پنداشتند که دروغ‌زن شمرده خواهند شد یاری ما بر آنان فرا رسید و آن کس که ما می‌خواستیم نجات یافت. و عذاب ما از گروه گنهکاران بازگردانده نشود. یقیناً در داستان‌های آنها عبرتی برای خردمندان است. سخنی نیست که ساخته شده باشد بلکه تصدیق کتاب‌هایی است که پیش از آن بوده و بیان همه چیز و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می‌آورند. (۱۰۹ - ۱۱۱)

۱. راحیل، مادر یوسف قبل از این که وی را در چاه اندازند درگذشته بود و خاله‌اش لیا مثل مادر از آنها نگاهداری می‌نمود.